



عکاس: اعظم لاریجانی

# پنج قاب از مدرسه داران خانه نشین

معمومه فراهانی

**قاب دوم:** من یک مادر هستم. مادر یک دختر شش ساله و یک پسر دوساله، یک همسر هستم برای مردی که دوستش دارم. دختر هستم برای پدر و مادرم که باید در گذران زندگی کمکشان کنم. یک خواهر هستم که باید پای حرف‌های برادر نوجوانم بنشینم. یک خانه‌دار هستم و یک عاشق! عاشق خواندن، فیلم دیدن و گلدوزی. «معلم بودن» پازل خوشبختی مرا تکمیل می‌کند.

من معلم شصت و هشت دانش‌آموزم که همیشه پراز سؤال‌اند و حالا که آموزش‌ها مجازی شده، پرسؤال‌تر از قبل‌اند! شب امتحان باید شصت و هشت بار همه درس‌ها را برایشان مرور کنم؛ آن هم از پایه. سؤال‌هایی می‌پرسند که آدم به تدریس خودش شک می‌کند؛ در حد اینکه لیلی بشقاب است یا چنگال؟

**قاب اول:** من یک پدر هستم که سال‌هاست عشق به بچه‌ها، مرا معلم ابتدایی کرده است. من باور دارم مهم‌ترین بخش معلم بودن به «دیدن» است. دیدن خنده‌ها، غم‌ها، بازیگوشی‌ها و برق چشم‌های دانش‌آموزان بعد از تدریس یک درس یا تماشای نگاه پرسؤالی که از تو می‌خواهد یک بار دیگر درس را برایش توضیح بدهی!

حالا این ویروس کوچک آمده و نعمت «دیدن» را از ما گرفته است. حالا بیشتر از هر زمانی نیاز است که یک جفت چشم در خانه‌ها داشته باشیم تا به ما از نگاه‌های شاد یا غمگین خبر بدهند؛ از خستگی‌ها و بازیگوشی‌ها، از برق چشم‌ها هنگام فهمیدن یا از سؤال‌هایی که از چشم‌ها لبریز است.

مادر و پدرها روی چشم ما جا دارند! کاش در این دوران سخت ندیدن‌ها، آن‌ها چشم ما هم باشند.

” شب امتحان باید شصت و هشت بار همه درس‌ها را برایشان مرور کنم؛ آن هم از پایه. سؤال‌هایی می‌پرسند که آدم به تدریس خودش شک می‌کند

خورده‌اند.

این است که پیام‌رسان‌های من پراست از گلایه و مشورت خواستن. تلفن همراه هم مدام در حال زنگ زدن است. هیچ چیزی در دنیا برای من لذت بخش‌تر از کمک کردن به دیگران و انتشار حال خوب میان آن‌ها نیست. اصلاً برای همین است که مشاور بودن را انتخاب کرده‌ام؛ اما با این شرایط و حجم تمام‌نشدنی پیام‌ها و تماس‌های شبانه‌روزی، احساس می‌کنم کارایی مشاوره‌هایم به شدت پایین آمده است. این مشکلی است که معلم‌ها هم با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنند. از مادر و پدرها مثل زمان پیش از کرونا، قبل از تماس گرفتن و فرستادن پیام‌های متوالی، صحبت با من یا معلم‌های فرزندان‌شان را با یک پیام هماهنگ کنند و هر وقت شرایط مناسبی برای کادر مدرسه فراهم بود، با آن‌ها تماس بگیرند تا هم کار خودشان بهتر راه بیفتد، هم حال ما از اینکه می‌توانیم کمکشان کنیم، خوب باشد.

من یک والیبالیست و مربی ورزش مدرسه هستم. جانم برایتان بگویم که سر و کارم با باشگاه و پریدن و ورجه‌ورجه کردن بوده و هست. رابطه خوبی با این ماسماسک‌ها ندارم. یکی از همان روزهای اول کرونا که داشتیم در حیاط تمرین می‌کردم، آقای مدیر زنگ زد و گفت باید برای بچه‌ها هفته‌ای یک کلیپ ورزشی تهیه کنی. کلیپ ورزشی را فقط در برنامه نود دیده بودم. گفتم به روی چشم و خداحافظی کردم، اما من کجا و کلیپ ساختن کجا؟!

زنگ زدم به دوتا از رفقا. گفتند باید گوشی دوربین دار و هوشمند بخری! با این گوشی دکمه‌ای‌ها نمی‌شود. این بود که چند برابر حقوق یک ماهم را گذاشتم و رفتم از این گوشی‌ها خریدم که بچه‌ها بی‌ورزش نمانند. اما انگار نه انگار! از یک مدرسه صدوچهل نفری، فقط بیست، سی نفر گزارش ورزش کردن‌هایشان را برایم می‌فرستند. انگار نه انگار ما کلی خرج کرده‌ایم، وقت گذاشته‌ایم و از این کلیپ‌ها برایشان پر کرده‌ایم. آخر مامان باباهای مشتکی! درس که فقط ریاضی و علوم نیست. آدم باید تنش سالم باشد که فرمول‌ها و طرز کار دم‌دستگاه بدن و این چیزها را بفهمد. یک نگاهی ببندازید به آقازاده‌تان! اصلاً ترازو هم لازم نیست. کرونا مهمانی نیست ک به این زودی‌ها برود. حساب کنید این بچه هر ماه یکی، دو کیلو هم اضافه کند، بعد از کرونا دیگر از در خانه رد نمی‌شود که!

حرف‌های ما معلم‌هایی را که ریاضی و علوم درس نمی‌دهیم هم گوش کنید! راه دوری نمی‌رود؛ باور کنید.

روزودتر بگید؟ چرا سؤال پنجتون اینجوری بود؟» از آن طرف دختر شش‌ساله، پسر دوساله، مردی که دوستش دارم، مادر و پدرم، برادرم، غذای روی گاز، همسایه، فامیل، کتاب‌های نخوانده و فیلم‌های ندیده، مرا صدا می‌کنند. من اگر رایانه هم بودم، با این همه دستور هنگ می‌کردم. دلم می‌خواهد روی پروفایلیم بنویسم: «من یک ربات معلم نیستم. لطفاً برای گرفتن پاسخ صبور باشید!»

### قاب سوم:

من یک مدیر هستم؛ مدیر مدرسه‌ای که از صدای حیات‌بخش بچه‌ها خالی شده است. این روزها تمام تلاش من برای این است که مجازی شدن مدرسه، آسیبی به تربیت و آموزش بچه‌ها نزند. می‌شود گفت کارم از هشت ساعت در شبانه‌روز، تبدیل شده به بیست‌وهشت ساعت در شبانه‌روز! شب و روز را به هم گره می‌زنم و به خورشید التماس می‌کنم، دیرتر غروب کند تا بتوانم به تمام کارهای آن روزم برسیم و نیمه‌شب، وقتی تا حدودی خیالم از کارهای آن روز راحت می‌شود، می‌بینم که می‌شود دو ساعتی بخوابم. باز به خورشید التماس می‌کنم، دیرتر طلوع کند تا خستگی روز پیشین بیشتر از بدنم خارج شود و برای فردای پرکار آماده‌تر شوم.

شماره چشم‌هایم بالاتر رفته است، از بس که باید زل بزنم به صفحه گوشی و مانیتور. همه این‌ها فدای تربیت بچه‌ها. اگر حال آن‌ها خوب باشد، یاد بگیرند و دست از تلاش و پشتکار برندارند، حال من هم خوب است.

اما با این همه می‌بینم که بسیاری از پدر و مادرها در این دوران حساس، بی‌خیال تربیت و آموزش شده‌اند. انگار حالا که مدرسه‌ها تعطیل است، دیگر همه چیز تعطیل شده است. گوشی و لپ‌تاپ و تبلت‌ها را در اختیار بچه‌ها گذاشته‌اند و وقتی تذکر می‌دهیم که دل‌بندتان در هیچ‌کدام از برنامه‌های مجازی مدرسه نیست، می‌گویند خودمان فرزندانمان را هم تربیت می‌کنیم و هم آموزش می‌دهیم. این طور وقت‌هاست که خستگی به تنم می‌ماند و نگرانی به تمام وجودم چنگ می‌اندازد. نمی‌دانم عاقبت بچه‌هایی که تمام وقتشان را صرف فیلم و بازی می‌کنند و دیگر تعاملی با کتاب و معلم و رفیق ندارند، قرار است چه شود؟

### قاب چهارم:

من یک مشاور هستم؛ مشاور مدرسه. این روزهای کرونایی که خانواده‌ها بیشتر دور هم جمع شده‌اند، اختلاف‌ها و چالش‌ها هم بیشتر از قبل نمود پیدا کرده است. از طرف دیگر معلم‌ها که با این فضای جدید و شیوه تدریس آشنایی ندارند هم با دانش‌آموزانشان به مشکلات زیادی

”

شب و روز را به هم گره می‌زنم و به خورشید التماس می‌کنم، دیرتر غروب کند تا بتوانم به تمام کارهای آن روزم برسیم